

بتقنای شجاعت آتانی غرور جدی چنانک کشید که از روش بسیار و بسیار رسیدن کج خلقش آینه نیز کشید
 حمله نمود و دود و دمار را بر گرفته تا بقلبش که قلبش میسراند مانند شیر گرسنه که در راه افتاده و چشمش بر سرش و چشم
 میرساند شور و خفایان خدا و هرگز در دنیا و دنیا داران نشسته و شریک اند و فریادش نهاده و این عالم را با هم
 رسول خلیل نام... و اینها را می بینم که از آب کوثر از این چشمه می نوشند و علی العزیز و شاهان و بزرگان
 بیدارند که در این عالم... از این جهت که گاه لشکر را بر یکبار بر زمین میسازد و او را گرفته و در هر دو می بسیار
 زود از این طبع غیره این غیر و بعضی گویند بعضی سنجشند و بعضی از مرکب مسافران و از ادب و آداب است
 که می بیند که ایام شکام او را از میدان مجید آورد و شش بکنار گرفت و روی خود را بر سر دی
 میسازد و میگفت ای فرزند چند و ای آرام دل در دنیا مار و دیخی بجوی علی اکبر و در زکوه
 سرخ و بکنایه در دیگفت یا آتاه در ای آسمان کشف است و حیران است جام شربت بکنایه بکن
 اشارت میکنند حالا غم آخرت و ارم از من بپرسد و بپندین بگفت و در صحبت و در خوشی و در طبیعت
 بکنایه مظلوم و مغموم از زار و زاریست و غیره و ابیات ای عزیز بپند که رفتی و کنایه در حیران رفتی
 بر بخور و ای زکریا جان حیات و سوختی که شانه و فانی رفتی و هزارین بکنایه فانی است و بکنایه و بکنایه
 جدت پیدا کنم که به نزد یک مصطفی رفتی و فرزند و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
 گوید که به گاه که شاه دین بنایه از جیب جانی یاری آمد و کاری نمید و دید که خدایت و طهارت بکنایه خدوان
 و غم و اندک کلمات صبر و رضا ارشاد فرموده و در خور و بکنایه و بکنایه از فرط محبت بکنایه گرفت و بکنایه
 ارشاد فرمود که سکنه من امروز می خواهم بشوید من را و بپوشانید که دل و میان نازک باشد و بعد از
 من بسوی نوری بر بکنید و طیار بکنید بر جنازه بزنید و سینه بخور کنید و جامه چاک بسازید که عادت
 جاهدان است الا از گریه و اشک بگری منع کنید که هر لایحه عزیزان و درویشان است و در طاعت شما بکنایه
 و مظلوم و بچهار و در محروم و در آن که گفته آید و با این که صحبت من بکنایه خواهد شد چون نام بر از من
 عالم من و بچهار و بکنایه و بکنایه و بکنایه و بکنایه و بکنایه و بکنایه و بکنایه و بکنایه و بکنایه
 بوی که سکنان فلک آن آه و ناله ایشان بفریاد آورده و در خوش و شور از خوش و طوبی و بر خاسته ایام
 قدسی مقام تسلی میداد و کلمات صبر ارشاد فرمود و آخر کار خواست که بیدان بود که ناله و غم از این بزرگوار
 چشمش پر سید عرض نمود که علی صغیر از فرط تشنگی نداری بنای که شیر بستان و در تشنگی شده و آن

[illegible]

[illegible]

برید و در مادرید و براندیشید از آن روز که آن روز بود که به پیر و دایه و پسرانش می گفتند و شما را از حوض
 که در آن آب نه پندارینک نهاد و دو تن از پسران خودشان را میخواستند اما مرا بچشمه و حالا قطعاً قتل من
 و این که از آن شهرهای مملکت اسیر و مرا بگذاردند بچشمه یا به کرستان یا بروم و یا چند روز و مرا بیاور
 بفراری است پس که بچکان میمال مرا از فرط تشنگی حال تر است بفر کباب تا فرود بیاورم و از حوض
 آنکه در آن حوض نشاندند خدا را الله برگاه که اهل شام من کلام شنیدند و رسیدند از معرکه و بگریه آمدند و گویا
 بختریان بعد شصت بلعی و شصت و می بخشن که ملیه طبعان بودند چون دیدند که کار از دست رفت و لشکر
 مصروف گردید دست کش از حرب آماده جنگ را در خود را بر نام مستوجب نیست سلام آمد و گفتند یارب
 الی تراب قصه کوتا کن یا ما ترا نزد این باب و بریم تا بعبادت می گویی ازین شهر غایت یابی و الا ترا بر این
 هیچ باز بریم تا از تنگی جاک شوی حضرت شام علیه السلام از شقاوت اچیا بی آنکه در چشمه و در هر سارک
 در پیش از دست و نداشت که چه گوید و سعد باگشت و در لشکر بان که گذارید که حسین بن علی که یک سال گرد
 گیرید و در باران کنید و شقاوت با نرود هزاره نار و تیر از شخصیت با گردند اما بچشمه فارز چون کی با شتر
 رسیدند و از آن زمان عرق تشویر گردیدند شام فلک خیار از صف و بجهت از آنکه از آنجا آمدند
 علامه نقل میکند که هرگاه که آن شاه در میان شاه با شست که بر لایمانه بود و برای پیر و پسرانشان که و کی بیار
 نماند هیچ کی دیگر از تبار حسین حسین که بر کنان در دواغ فرزند خان و ستاده لشکر جمیع در انتظار
 گردید و از بدینان غلبه که در پیش آمدند سبط بنی امیر من بخیر است که حمله کنند که ناگاه نمودار گردیدند
 و تاریک ساخت عالم را و پدید شد شخصی سب سوار بر مرکب تن شمشیر مانند سپ و پایش چون
 بای تیر پیش امام پس جان بدو رفت اشک او علیک علی الخلد و علی ابی طالب و اهل بیت ما
 قضیع الکلام جواب سلام داده فرمود چه کسی که بچشمه تنی بر یکسان سلام می عرض نمود که عذر را بدین
 برانم و لشکر درین بیابان بکامی که علی رضی علیه التیاح و التیاح چه بر علم در آمد و دیوار از بدین
 شتر سلطان ساختند و پدرم را ترس قوم گردانیده بود و حالا بعد فوت پدرم تقاضا میستند برایت
 منظوری و بیکسی جناب حاضر شد و مترصد دستوری میدان هم شعر دوست از شاه و گروهی که
 خدای بد و این سگاران سرش را در اندازم زبانی از فرمود امام حسن ملک غایت جزای خیر و
 شرط باری بجا آوردی لکن شما را اجازه نداد و میان نیست که لطافت جسم و دیسان شما را می

بهشت مرکب است از کرب است تیغ و نیت مرده ای سزای قهرین جان پاکش آفرین امام بحرین و
 سبط رسول فطین چو کبیری بر کفایت و چنان تنی سر خالخال چون برگ خزان سیر سبخت تا خود را
 طاعت است رسانید و خواست که مانی تاب بیا شامی گم و از او که آتی تنی تو آت بخوری لبت گریان بخیزد
 دانه و صروف غارت اندام تشنه کام آب بخت است خندان است خیمه گاه بر کفایت چون
 چشمه رسیدی اندیشه است که طغی کرست مرگ است که امام الامم و شجاع العربی العجم از آب است
 تا بخیزد گاه چهار صد کس را آنگاه بود چون کیمه گاه رسید بر سر پرده خاصم و در آید نصرت بلبنت جان فدا کند و
 بر کبیری تنهایی او سیکر است فرمود که ای پرده گیان عصمت طهارت و دای صبر و دینار شصت و دینار
 تسلیم و تسلیم در بر کینه که به صلیب بر آید خدا گاه داند و زنده را جاسه درید و فرج کنید و روی می
 محراب شکیه و تیمان سوزنکو و اید پس از آن پس اعیادین بگرفت بوسه بر پیشانی او و نمون بر لبیات
 بزبان او ابیات سیاحانان و در غم کن آبی شمشیر نشان بگرفت از فرق بگشت است و آب از
 سوزنکار از جهان بگذاشت که گریه بویست شود و جان جزین خرم و سخن گو تا ز گفتار دل انگیز و شاد
 پس فرمود ای سپهر گاه که بومید ری دوستی است از غم را سلام برسان می برام بگو که بنگام منج و عزت است
 فرج راه خدا و شهیدی بسطیل الله و یاد کنید و چون که رسید از علوی بریده من فراموش نسازید و گاه
 لشکر چون آب خورید از لب تشنه و جگر تشنه دین شهید و اید ابیات شای بهرمان شمس
 دوستان من بیاد و توبه و واقعه دوستان من بیاد و ز جوی بیاد چشمه خنجرین و آن کند از بهر ابیات
 داود و سرو بلبل من بیاد و آسمان عمارت و شهید زمین با اندم که دید غرقه بخون طلیسان من بیاد و مردم
 شد ز غم گل صد برگ آفتاب بیاد یافت غرق خون رخ چون غوان من بیاد ابیات گفت کبر و سر
 بسنگی در وقت تشنه شد لب کو بهر نشان من الفقه امام قایم مقام خیمه الانام و واع آخرین از ابیات
 نحوه موا و خدا و نمون ابیات بزبان حال رشاد فرمود ابیات لا و بلی از دستنی بر جهان خواجه
 فشانده هر چه درین گیرم و امن من آن خواجه فشانده پای عزت بر سر کون و مکان خواجه فشانده دوست
 است برین حال جهان خواجه فشانده از سر صدق و صفای چون صبحدم خواجه فشانده بیاد و اندازن
 دم در پناهی دوست جان خواجه فشانده عمر سعد حکم و گویش خود که شما یکسانید که در مقابل روی جلال
 که گوشه است و نزدیک جلالت که آید یکبار بروی بگش جلاله انعام سبطه سبیل کرام بر در بیان

گرفته محله و زندان و چشم محمدی جگر گوشه مصطفی مثل اسلحه الذاب تیغ بران برسان مخالفان
 افتاده ارکان زمین با بصری حدسای نابین سوار آمدند و در راه شمع تیغ برق تنای صاعقه اثر
 چشم دشمنان را خیره و در جناحانش آتیه و سیکر و بنار یکبارگی باطن و سینه و جگر و دهران چون شمعان پیدایان
 می که جان پاک محال است آبادن تیره شمس و آتش شده بود و کجاست قاطع فیصل سید و از
 شمع و شمعان طبعیت که نظاره و ضرب شمشیرش میزدند و مضمون این نکته می نمودند بیت ابوع
 خواهم فشانم دست برت بر جهان خواهم فشانم آتش کار و دشمنان کرشمه گرفته تیر
 باطلان کردند تا تن نازنین شایسته شاه دین مجروح کردند و کشت زخم دستار صید از دست و مرکب نیز
 از فطرتک نماز بر جامه عنان مرکب کشیده با ستاره سعد و است که زخمی نام مقدسی تمام باد امام حسین
 فرمود که ای عمر سعد شرم نداری که فرزند محمد رسول الله را در قتل داری عمر سعد چهل شده بازگشت اما
 با شاره شمر وی را بچوشتن پادگان گردامام علیه السلام گرفتند این سینه را ایشان جمله کردند و دین دشت چند را
 رویقرار نهادند همه با شمر عرق و عرق انداختند برای غارت عوارض طهرات و آن که جماعتی از مرتجعان
 امام بدعت میباشند و امام آواز داد که ای آل بوسقیان اگر چه شما دین ندانید از عاری ای ایطیعید که نظر
 ابوسیت رسول مسکینه غرض شما از قتل من است من اینجا استادم و امام حسین و اطفال کنه و غایب و محرم
 بیادگان با امانع اندام امام همام علیه التحیت و السلام همچنان مجروح و سینه بر جای خود استاده بود
 و در ایشان ملاحظه میفرمود و بهر داری و خواری ترا میداد و زبان حال میخورد و بیایات میفرمود
 ابیات هر که می گزید و میگفت سویم بسیار از شمشیر گداخته شعله ای نیست بکلی روم چه کرمه جگر و پیر
 بر دم و دین میان بیابان که روی بیکانی نیست که روی گوید که با وجود کثرت قوچ احدی از بیست و
 امام عظیم الشان گامی پیش نمیتوانست نهاد و از دور بر باران میکرد و چون که سبب پا و کار جد و بدروی
 از خنجر سبب از مرکب فرو آمد و در می تیری بر پیشانی احدی از حضرت و آنجا بیرون کشیدند
 من نور گیم چون با تیر جوی آب روان گردید حضرت دست مبارک بر
 پرده بر روی مبارک محاسن و میالید و میفرمود که بدین بیایات شریف
 و حقیقت هم این تنگاران عرض نمائیم رسانند و می گوید استاده و در خیمه نیز
 زود بودند و بعد از کوفتن و بقیه نشسته بود و خود بجهت کبریا پیوسته بکلیان و مکان

و چون نگاه ایشان بر روی مبارک می افتاد غم و دشت باز میگشتند و میگفتند که خواجه که خون
 او فرو در قیامت بگرون باشد بدین سخن ناخن گرفتار شوم بیت هبل کاری نیست خنجر الی هم
 ریختن به خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن بیگویند که ده تن با شاره شمر وی با جوشش با دانه قتل
 ابن رسول از دو المکن شدند ز عین شریک بغیرت مست مبارک آنحضرت مدحی مساحت و
 سنان بن این نیز بر پشت مبارک و چنانکه فلک است افتاب لایت بدانند هم بر من افتاد
 خولی بن خدیجه است که سلام صبح الیها و غنیه النجات از تن طبر و شور جدا کند با مقصوب
 در دگر است خولی بر لاله و در دوازده قتل از آمد برادرش خلیل بن خدیجه متعددی این امر قبیح شد با شوق
 او نیز باز گشت امام سید علی در ده چکاسیکه خوشه فلک است بر من افتاده بود یکی خواست
 که کارش تمام کند امام الحوین سلطان القلیین در دگر است ارشاد کرد که باز کرد قاتل من قویست
 بسا که در اهل تاشوئی خود ازین کلام شیرین بگریه و اندوه گشت مسلوله الله علی ابن رسول الله که فایز
 باین حالت است و میخواهد کسی بکافات من قاتل نارسود پس نمی ریزد بر من عمره و گشت که کار خود
 کردی گفت لی الا کار میگویم شیری حواله عمره که در کاران کردش گرفته حشمت گردانیدند تا بافتا
 و آواز داد این رسول الله که باش که مرار بر روی محبت و شهادت میکنند فرمای قیامت بر مره
 شهادی خود و پیشیت در روی شاهین پناه بر می آید از جوار کافله خاتیر اشاعت بعد من طریب
 تو باد و قمر و است که هرگاه که بشار رسول الله بر من افتاد و من بر زید و علو از آسمان بر جات
 و کس از لشکر نیداده مقتدر شاه کون و مکان کردند هر که پیش می آید از امام انس جان بر روی
 می افتاد باز میگردد تا کس مانند سنان بن انس و شمر وی با جوشش سنان خواست که صحبت کند
 عمره پیوستی کرد و پیوسته مبارک سوار و غنم رسول خدا بر مرده گنار سینه الشاسنی فاطمه است شهادت
 امام علی مقام سلطان بن اسلام صلوات الله علیه السلام چشمه از کرد و فرود که کسی گفت شمر وی با جوشش
 امام سید رسول الله و ابو جعفر و الامام و مرده کرده از روی غم و در دگر گشته مرانشانی دادند شمر و سنان
 ز جان خود را بر شمع حیدره العین بنی الحوین که دندانش چون دندان خوک بیرون بر من است باز فرمود
 که سبب خنجر زدن من چون جامه بر دوشت دید که سینه او را غم بر من دارد و من سر مو و جلوه امام
 صدق بر رسول الله باز پرسید که سید علی که امر و زجر پیوست گفت که جمعه روز عاشوره فرمود که سنان

این حدیث از
 صحیحین است
 و در کتب معتبره
 آمده است

بسوخت به شعله آتش چو پاره اندک بار بسوخت هزار بار از سوختن لب خشک معنی دیده تری و هارین
 آتش که چون ز شعله خشک تر سوخت نه آتش که کوفی رحمت الله علیه تباریح خود آورده که سوار شهبان
 ابابکر بن علی السلام و تنجید عبادی سرخ پدید آمد چنانکه تاریک آنچنان گردانید که مردم که در راه بودند
 و گمان می برنده مقدم عذاب الهیست مایل از ساعتی بنزد تر قتل شدند عالم تجلی گشت ایستاد نام
 علیه السلام روی موی پیشانی خود را بخون آغشته مایل از ساعتی بنزد تر قتل شدند عالم تجلی گشت ایستاد نام
 خالی از سوار دیده فریاد از نهاد ایشان برآمد و مخاطب کس شده میگفتند ایستاد چه کردی خلد و
 اسلام را چه کردی شهبان را ایام بانه چه خاکست ای ایست روی تو ز خون که سرخ است این
 موی تو را ایشان نغمه میکردند و در آنجا سر درش افکنده قطره های شکر دیده میبارید روی خود
 هدای آمازمین العابدین علیه السلام مایل از ساعتی بنزد تر قتل شدند عالم تجلی گشت ایستاد نام
 و آبرو الفاخر قتل نموده که نمره زنان سمیت یاد یافت و نشانش پیدایش را بعد از قتل با مخلص نام
 شمر و در نیمه های شاه فلک بارگاه در آمد خود و پیشش متعصب که یافتند بفارست بر دند لاله و عورت
 مخدرات نگریدند شمر لعین بخنده امام زین العابدین فرمود است که در قتل ساند حید بن سلم
 و گویند عمر سعد ز قتل باز داشت و الله اعلم الظاهر و الباطن و هو علی بن ابی طالب علیه السلام
 پنجم و در یکی که اهل بیت العباد و واقعه را بلا واقع شده و دیگر
 حالات که صحبت اقرب اند بر وایت وصفت الشهداء و روضه
 الاحباب و کتب دیگر در عمود الرضا که است که ای دوست داران اهل بیت سرور عاشق
 بگردید دیگر ایند و این وزیر در نصیبت و هسته ترک مهابت دنیا کنید بیات بیابان که عاشق است
 امروز جهان تاریک ملی و درت امروز حسین کوفی را نور دیده است و بدست جضم مجوس
 امروز بریده خلق ملک شده مجروح و سر از تن من نه سر و درت امروز رخ چون انفتایش
 ای در لافا به است امروز و در خبر است هر که بر روز عاشق و کارهای بسیار از
 دینی و دنیاوی و در بار و دیگر این در را بگردید بیکانه را اندازد و خدا
 در جمال سول خود علیه السلام دشمن گرداند و هم در عمود الرضا
 در این جهان به شربت پیوسته که این شیت اگر بنحوی که بهشت اعلی بدرجات

در این کتاب
 تاریخ
 و در این کتاب
 تاریخ

ما بشی پس آمده ما اندوهناک بشن و بغم بنگین نمود و در تو با بدستی مال هر کسی دوست میداد
 او ای جهان کس حشر او کند ای سپر شیشه اگر بر تمام حسین با گریه چنانکه قطراتی شکست بر جنازه
 تو روان کرد و حق تخطی پیامزدنستان صغیر و بلیقوبان شیت از خواهی که از گناهان پاک گردی
 بود وجود تو هیچ گناهی نماند و از یارت کن اگر خواهی بغیر فدا می بشت ما کن شو می بر فدا کن
 نفرین کن اگر خواهی که بیایی شتاب کسانیکه بپلازست حسین بنچید شد و اندر گاه که از واقعه کربلا یاد کن
 و خاطر خود بگذران که کاش من در آن واقعه حاضر بودم تا جان خود را نشان میداد شهادت کردی
 بیست جان فدا کردی برای خدا بودی کر و روزگار حسین به دهم و عیون را رضا آورد و که هر که صحبت
 ما را یعنی حق کربلا را یاد کند و یاد الاهی اگر بایند چشم او گردید و نزدیک بر چشمه اگریان شدند و هر که مجلس سازد
 و ذکر را از زنده گرداند و دل و غیره و توبه کند و با بپول میرند پس ای عزیز بنگباری بر مصائب این رسول
 بی حاصل نه پنداری که در یوم کربلا شمع شال و کین حسین به دهم خواهد بود و و مانند عمر و بن لیث
 یا و شاه خراسان بر گاه که صد و سیست هزار سال ساخت کر درین با شستن او خند و کلامی خضر
 واقعه کربلا نمود که کاش من این فوج اگر درین کربلا بودم ای عانت فرزندان رسول خیر الانام نمودم که کثرت
 سخن بکن خود را از شب جزیر انداخت و تا در بر روی خاک گریان با لاف بعد وفات او را بخواب
 دیدند تاج مصعب بر سر و دراج مظلوم بر بر کمری است و بچه بر میان بر مرکب شمع سوار علی ناز کینه
 پیش پیش و آن دلکان همین تن بچپ رست و آن افشندی ای میر بعد وفات چگونه گذشت گفت حق
 جل علی مرا با مرز و بختی نویسی که بر و عرض لشکر خود کرده بودم پس ثابت شد که نیت لغت امام
 دومی لا احترام و گریه بر مصائب امام سفینه النجات بحرب علو و رجات خواهد بود و ایات شهادت
 بچشمه کربین کاینان بهر بیکه اینجا یافتند اجازت رحمت موسی دارند اگر رفتند با و در عالم زمین
 عالم ناخوش با بد را بخندید و در عالم خوش عالمی دارند و نور الایه آورد که ای شتاقان این است
 رساله ای جهان جان نبوت ناله و زاری کنید که روح مقدس را با عبد الله کینه
 پشیمانی نماند و در نظر شفقت معیند و در که حسین علیه السلام کشف عانت کرد
 اگر سینه خود را بر پیشانی حصول ملا و خنده و بیت اخیر بر گریه با خند نیست
 بهمه است : امام حسین بخاری حق و در وجه بر گریه در ده که امام را با قدس سر و محمد

میگفت که ای سلطان این مصیبت را بهل شمار بد این تعزیت آسان تعزیت بنده ایست نه تمام آنچه
 بخاندان گریسته و در چشم اختار بر شیب خون گریسته و چون بر کاسه گریسته بهترین چشم بودی بد تا اندر
 علم از این فزون گریسته قطعه هر که در جبین بن علی انگه او به خوشی را برگزیده از بهر فرزند رسول چون
 شود در قیامت با هزاران منزلت و واجب آمد تا کند شخص در جنت نزول شود و او را که بچشم
 در کتاب بیج لا بر روایت کرد و است از رخ خا بنزاد نام محمد که امجد فرموده که در
 من خراب کرده بود و بعد از آنکه طلبید بر دوست نشست و غنچه و خا بنی بخند
 دلدن موضع دخت بزرگ سینه و میوه بزرگ بار آورده بوشن بودی مشک خوشی غنچه بزرگ
 سیری سیرانی حاصل میشد و بهر بار صحت بودی برگزین کثرت شیر برآوردن شکر گنج کو سپندان بهر و عجمه
 مبارک نامش نهاد و عند الوفا تداوت پناه صلح میوه اش بخت برگشت حروشد الامیوه مید و مگر
 آنکه بعد از سی سال غنچه اختار میراث بن علی علیه السلام از پنج تا شاخ خار برآورد و بارش بخت
 و برآوردن میوه موقوف گردید برگزین موجب شفا بود و روزی نگه کردیم که از ساقش خون جاریست و بوی
 زهره شد گفتیم آه این نوبت رافعه عظیم واقع گردید چون ضرب آمد فو صند زاری زیر آندخت شنیدم
 کسی نماند و از تنیست که مال محزون میوه دم که ناگاه بخت قتل میراث بن علی علیه السلام
 بهار سیل از بکریتم و بر هم مصیبت قیام نمودیم مصیبت این زمان محنت مستای می حرم میباش
 نه نگر می و ساقم او در حقی که میباش از لایه و در ده که بچشم شهادت سید الشهدا و امام الهدی
 عرض عظیم بلزید و گری سید جلیه آسمان خون شفق در دامن بخت و زمین عجا حیرت بر فرق روزگار
 بخت در یاد و جوشش ما بپایان در خروش مرغان بصروف فزاید و فغان بی کمال کبوتری
 از بهار و آید و کمال امام الامام غلطید و بال خود سرخ ساخته بران پران بهار و آمد و بکری منوره
 رسید که در روضه ظهر رسول الله صلی الله علیه و آله سلمی پرید و قطره قطره خون از پر و بال
 مدینه آید و باو احیران بودند و در حال آن عقد و سر گریان تا بعد از چند روز خبر بهار
 رسید که بخت که گریخته نماند حال سید الشهدا بر بال شکسته خود بسته بروضه سلیمان
 افتاد که پرورش اگر بوسیم حال از سوز و فتنه من بسوزش پر و بال بکری
 حشری آفت حیدر محاوره مضی ناپیدا گردید دست پیا پیش نیاز امر اضحی و بکری

پدرش تصویر تبدیل آب و روایتان صلی بر او آنجا ساکن گشت روزی پدرش حسب صورت مختصری را بعلی گفت
 بنویس و بنویس و در آنجا شبت باش گردید و ختر نیز شبت را تنها بستر و بنگام صبح آواز میری شنید که ناز را می نماید
 چون مختصر خود را از عرض نالان بود و از آواز پدر و زیاده تر پرورد و خود بجانب آن از آن فرغ میلان نمود و خود را با
 انداخته و سیانید با آنکه چشم داشت حسب عادت بشری مری را کرده و خود را از سرخ گردید و قضا را عطر و نخل
 گرم از پر مرغ بختی علی حکایتی آنحال چشم وی بوزانی گشت که نسبت مرغی بود که قطرات خون از زردیانش
 میکید دست و زده داشت قطره میکیدش حکایت عطر و چشم دیگر با الیهم و گرفت همین پنج قطره بای دیگر گرفته
 بر آغوش خود و الیهم صلی بدن گردید و بسیار باغ بلند پدرش از حواج ضروری خارج نشده روز دوم نزد
 خود آمد و خود را از شناخته پدرش مختصر نامیای خود نمود و ختر شاهان شد و حقیقت حال خود بر من بیان
 آورد و بعد از آن از آن فرغ آورد و یهودی مرغی دید که پروبالش پر از خون است گفت ای مرغ این خون
 بال تو چیست از تو صحت از کجاست مرغ بالهام الهی صحت بدست یهودی سخن میگوید که بال و بالوان
 این با هم در روز اتفاق مرغان بطلب آب دانه رفته بودیم از گرمی چهار بر و خفت فلان باد و چشم
 غنیم و حال آنکه در آنجا بودیم ناگاه ندانی رسیدیم حسب فهم ما که ای مرغان رفتند و سوزان
 یعنی با عبد الله بحسین علیه السلام کتاب خواب بارش را برین شایسته و شاهجویای سایه از من مسلول
 چون آب و ثبات موج زن طوفان فلان نامم فراوان و شام صورت گرا آب اند ما بالهام الهی صحت
 که ملاروان شدیم هرگاه که رسیدیم شاه دین پناه و امان ملک خیرام با غنیم که بود و در خون از آن
 تمام غلوم و هم جاری بود و ما جل بر کردیم خود را در کوی آن غنیم و بعد از آن دانه خون که در آن
 این آن است که از بال من خور و یکدیگر که یکدیگر غنیمت برکات گردید و بهشتی از خیر و خیر و خیر
 بهرین است که خدا با عبد الله بحسین علیه السلام است بر حق بود اگر حق نبود ای این فرد خون خور و خور
 یافته شدی پس آن صلی سایل عجل عذر دانه سلام و سلام مسلمان شد و وجه سلام خود از خاص
 بیان مسیور مصرع از قدرت خدای ازینجا میسر شد و حاصل لاری گوید که بعد شهادت امام
 شیخ نور دینا هم برود و رحمت بشارت اسباب خیرام امام کلام شود و رحمت کلام ازین پس
 متصل ساند حیدر سلم با نفاذ شاهان و این امام بدین حدش درود حق نیست که یکدیگر بخیر
 و فیض گویند که سر آمدن شد و گفت در آنجا که خیر و نمان آنچه برده باشی و بدین سخن احدی

استقبال ساجد و فرود آمدن پیران آمدند مردم کوفه جهت دیدن سرهای شهیدای کربلا را می گوید بر کوفه
 بر سر فرزند رسول آمدی انداخت از سبب سوطت پویش میشد و میافت آنست در میان سرها چون
 در نشان پادشاهان مرویست ز زید بر بار ختم رضی الله عنه که چون سرهای امام ذوالجهد را می کوفه
 آوردند من بر کوفه خایه خود بودم چون سر مبارک را بر من سپید شغیدم که این است بخواند آنکه حسبت
 ان لا اصبحت الا کلمه والرفعه کافوا من اياتنا عجباً از سبب این حال موسی بر عصایم
 راست شد فریاد کردیم که وایستد این سرگشته این رسول الله و امر تو بحجت تو و عجب هست مغز می آورد
 که چون بگوشتش این یاد سر مبارک را فرو آوردند دیدم که لب مبارک سجده گشود و فرمود اللهم شفیما
 که این است تلاوت میفرمود لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون اما چون سر را بیاوردند
 این یاد سر مبارک را مام عرش حرام ببردشت و نظر میکرد بروی موسی مبارک می لرزه بر پشتهایش
 افتاد و چنانچه نگاه نمیکرد آنست است بر سران خود نهاد و از آن سر مروری میتافت مثال شب چهارم
 و از لیسوی عقیقش را بچشمش میزد و خنجرش را در شکم غایب میکرد تمام الودع میکرد بیات بوی جان
 می آید از باد صبا این بوی بوست مشک این بوی نباشد گهت کیسوی دست و آبرو الفاخر آورد که
 چون این یاد سر مبارک را بران خود نهاد و قطره خون بران او چکید قیاسش سوراخ نموده درانش میگفت
 بزهر من غایب گردید سوراخش با وجود علاج کثیر میشد و از آن بوی بدی می پوید تا فاشه مشک بران می آمد
 می نهاد تا هم بوی بد غیر رفت و بعد آن می آید بر سر شمشیر این یاد را بهین سوراخ میشناخت و فرستاده
 منقل است که چون نتوان بود مانع سالت را بچشمش این یاد را آوردند زینب علیها السلام پیش از
 بچشمش برآمد و سلام نکرده و کسلی التفات نمانده شمشیر این یاد پرسید این کیست گفتند خواجه
 حسین علیها السلام این یاد بدنها و گفت حکم خدا را که حق شما را دروغ گردانید حضرت زینب
 اما خدا الکلام فرمود که شمشیرش مر خداوندی که جدا را بر سالت خود مشقت
 کرد و این یاد را از جانشینان ساخت و حقش فاسقا و در دنیا و آخرت سود
 و سخن چنانچه بر زبان روح رسیده است یاد گفت چگونه دیدی صنع خدا را و نشان یاد را و ابلهیت خویش را و نسبت
 جزو کفری ندیدم ابلهیت من جمعی بودند که یاد را زنی بشهادت ایشان اقلین پذیرفته بود و بعد پیران را
 زیرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان متعظ و تقصیر بر تانی بودند و بدان را نمی شناسد و باز می فرمود

اعلیٰ تشریف برد و عقیقه شریفه را بایشان بیک موضع جمع کند تا آنجا صحت نمایند فکری
 کنایه ای که مراد از آن حضرت است که باشد یا ایشان را این یا او بجنب آمده باشد گشت عمر و حسن
 مخدومی گفت ایها الامیر گفته بشنواں موافقه کنند خصوص من را بخدمت خود این یا او ازین سخن از قتلش
 در گذشته گفت خدای تعالی صمیم را از دفعه حلیان برادر است اسایش را در زینت فرمود کاری
 نیکو کرده که امید راحت و فراغ خاطر داری ای از خرد و پیکانه از شراب و کینه چا و دینای ناپایدار
 شده مصرع فردا کنایت عمارت کا نیدم است بهیچ سبلی که چکا کرده خلاصه فاندان نبوت گشته
 و اصل و فرع سوره بر سنن است سالت با قطع کرده اگر این معنی موجب تنگی دل است نشاء الله تعالی عقیقه
 کشی تو حاصل میگردد که شش صغیر و دو کار با نیت است بدست بگو که تم برادر برگردان و بهانه مراد
 این باد و بی از وی گردانیده توضیح این عابدین گشته بر یک این کیست گفته علی بن حسن این یا او گفت
 که شنیده ام که خدای تعالی علی بن حسین را بگشت گفته آن علی البربر که فضل سیدین فی الزمان
 است که خرد از دست این عابدین جدا داری او برادر بزرگ من بود که گشته شد بخدای سالی و را خواهر بود
 که مطالبه جوانان و خواهر کرد این یا او بجنب آمده حکم بجلا داد که این یا او نیز بگو شک برده گردن بر نه و سر
 نردم آمد و موکلان مقتدرش کردند زینت بر داشت دست این عابدین گرفته مخاطب این یا او شد
 که ای این مرغانه هنوز از قتل است سبیل الله سبیل گشته و پس نبوده که این خبر بهای ناسخ بخت
 این کودکی بگشتن سغیرای که او را خواهی گشت چنین سخن ناسخ اقدم خواهی نمود گشت سبیل
 رسان این عابدین فرمود ای عده پریان مالی سخن با من گذار تا من جواب گویم پس متوجه شد و فرمود
 یا بن یا او ما بگشتن سبیل سالی و فضل قید میکنی و نیت فی کما زیستن مردن الله تعالی حق قدر میداد
 در پنج راحت ابارادت او شد تا هم قتل و قتال عادت داشت شهادت علی بن کریمت سعاد
 ما بد که خاک عالم را با آب محبت شسته اند و تخم محبت یا بدست قدرت خود در گل پاکشتن ملک اعدا
 یافت با دست شهادت بخت ایست ما را قتال دشمن بگشت عادت است ایها اهل یعنی حرب
 نمودن سعاد است به تمهید باطل شهادت کند کسی بچقا که از روی دل شهادت است یا این یا او چون
 دین کلمات را نام زین عابدین شنیدند مالی بگو آمده ملازمان خود را گفت که مرا از گفتگو و ابرام
 این جماعه را کنید و ایشان را از در فلان برای پهلوی مسجد جامع غر و تارید متعلقا نشین حجب که اول

نمودن از اهل کوفه کسی بخوابانید یا دالیه نبوی صلعم را نه پرسید بن یا و پس از چند روز به سیب سبز
 ایشان نمود و چیت بدین قشیر محض بن شکله و شمری بخوشن با پنجه از سوار و روانه شام بشهر و شتر
 مزد بیان شخم و در گذر از مایه که از مبارک حضرت امام اباعبدالله حسین
 علیه السلام از کوفه تا شام بطور آمده و دیگر روایات که بصحت اقرب اند و
 کلیات اهل بیت علیهم السلام با نبرد یلید بر روایت روضه الاحباب و
 روضه الشهداء و دیگر کتاب معتبره از روی گویند که در آن بر سر تلای غامبی یهودی بود و گاهی
 آمد برای شهید علیهم السلام بر سر راه نظاره سر می نمود و هرگاه نظرش بر سلام عام علیه التحیه و السلام
 افتاد و دید که لباس از جنس سکت و چیزی میخواند چون گوش فرا داشت این بیت شنید و سبیل الدین
 گفت **اَللّٰهُمَّ قَلْبَیْکَ یَقْبَلُ** و بگوشت شده پرسید که این سر چیست گفتند حسین بن علیست
 گفت بر سرش حدیث خدا می شناس که بود گفتند فاطمه است و پیغمبر آخر الزمان علیها صلوٰه الرحمن
 پرسید که این سیران کیانند گفتند اهل بیت وی یهودی را از راه برگزید گفت است میگوید اگر
 دین جلد درست بودی این برهان از لیس روی نظیر زادی پس آن یهودی کلمه شهادت گفته مسل
 شد و عمار دین مصری که بر سر شست از سر در شست قطعه قطعه ساخته بخوابانید و زبان نامت فرستاد
 و جان خیز که پوشیده بود و بان را در مزار دین احبابین فرستاد و اهل شام بخوابید ملاقات او آماده
 قتل و شد فحشی شمشیر کشید و چنگ را بچشم رسانید و خود بر جبهه شهادت رسید تربت او بدر و از ده
 حران شهر برست بنا نم بختی شهید و در آنجا دعا مستجاب میشد و آوردند که شمری بخوشن طلب
 موصل رسید بجاش بلای را شمشیر و استقبال آوردن و حاضر بنام داد حاکم موصل عمار الدین
 و آمدن نقطه سخا ایمن و رستاده اعتیل امور دیگر نه نمود لشکر نزدیک فرستاد از موصل فرستاد و آمدن دیدار و سخا
 سربازان حسین علیه السلام را بر سنگ نهاده بودند قطره از سربازان در آنجا چکید و مرسلان
 خون تازه بر میدی و مردمان از اطراف جمع شده بر هم صحبت و تمام نمودند و همچنین میبود تا زمان
 عبدالمکرم مرغان علیها علیه و او گفت تا آن سنگ از انعام برداشتنند باز احسن صلعم نشاند اما آنجا
 گنبدی طیار کرد و اندام شهید نقطه شهر برست هر سال مردم باده حرم در آنجا جمع شده تعزیت
 امام برش مقام مینمایند و عجب ترا بیک در بلاد و روم کجای صورت شیر برست از سنگ خارا بر خیزد

میرسال دوزی شور و زور و چشم این شیر و چشمه آب روتاشب میروید و مردم از اطراف جمع شده و حضرت
 اهل بیت میمانند و از آن آب میخورند و تبرکات بجا میآورند و میگویند که ما از حضرت آن نشسته
 لبان میگیریم و بجز از غیرت آن حشمت و دلان میجویم و با آن از آن سنگین بلی خبر تیره و درون بد که
 حضرت کشته و زخم خورده و روز دیگر آن پیدایشان رسید و بعضی رسیده و بعضی لباس خاکم از آنجا
 از ایشان شکر کنند و از آنجا برقی پیدا شد و شمشیر بخت نادم شد و از آنجا بشهر دیگر که سلیمان بن
 یوسف خاکم آتش بر بود و در آنجا و او را بر او ری بود با هم شریک حکومت و شهر و در طایفه دشت و
 یکک و اما ملک کی یکی در وانه کی خواست که لشکر از وانه من و دیگری خواست که از وانه
 من و هر یک از این بخت با هم جنگ عظیم واقع شد و سلیمان قتل رسید و عمر جمیع خود و سر پیچیده
 بود و بجای نهاد و جوانی حلیت کوی بی بود و بنام محمود و قلعه دشت کو و ایش عزیز بن مارون سکن
 یهودی حریر با و لشکر بیدار و گوه فرود آمد و یک شمشیر برین شهر و لشکر حاضر شد و یک توده
 گری این بود که یک شمشیر با و لشکر بیدار و گوه فرود آمد و یک شمشیر برین شهر و لشکر حاضر شد و یک توده
 ایا علی بن حسین علیه السلام سینه کینه را آزاد کرده بود و روزی که امام بن العابدین علیه السلام
 جیل کینه را کینه حاضر خدمت بودند از آنها شمشیر از زمین جیل بود چنانچه روزی امام شمشیر کلام
 علیه السلام شمشیرین را ملاطفت کرده و بظاهر فرمود که شمشیرین عجب وی فروخته دارد و شمشیران و گمان
 میل حضرت گفت یا بن رسول الله و با تو بخشیم امام ملک خدام بدر یافت گمان شمشیران و شمشیر
 آزاد فرمود و شمشیران و شمشیرین را خلعت نفیس عطا فرمود و امام حسن علیه السلام فرمود که کینه را آزاد کرد
 و بچهارم شهر شامیدی شهر را نفع نمود که آن کینه را آزاد کرده من بودند و شمشیرین آزاد کرده جنایت
 امام علیه السلام شمشیران و دعای خیر فرمود و عرض فرمود که بیای کوه فرود آمدند و شمشیرین جامه
 از خود شمشیران و فرموده بگریه در آمد و عرض نمود که چیزی بعینه یوزن و خود دارم اگر دستور می بایم از
 نسر و خسته جانم آن دهک جنایت نفیس میبود و برای خادمان آستان جناب حمیده حاضر حضور
 سازه چون که آزاد بود و می از بر فتن فریه میبرد و شمشیرین بر خاست و بالایی کوه رفت و بر در حصار
 و طایفه و شهر بسته بودند و بی از شب گذشته بود و در آن کویت عزیز بن مارون که کوه لوال بجا بود و
 چنین از آن بر در حصار و طایفه میبرد و از آنجا که ای گوینده در حصار شمشیرین و بی گفت آری

فی الحال در کشاد و برهه سلام کرد و او را بسوی خود برد و چنانچه تمام به نشاند شیرین از غریز چسبید که
 نام مرا تو چه دانی گفت اول شنبه بختاب فتم موسی هارون علیهما السلام را بخوابیدیم بر دوش و بر پشته
 و تابان زنده بریزان آه زنان آخر تریت برایشان پیدا و علامت نصیب بر صحنه حال ایشان پیدا
 بدستان گفتیم ای سیدان بنی اسرائیل ای بزرگواران ملک جلیل شما ای پسر سید است گفتند
 که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بظلمت ماند و سرش با ابله پیشش نشام می کند
 امشب میز این کوه فرو داده اند عرض نمودم که اعتقاد پیغمبر آخر الزمان شما و او را بگفتند ای عزیز چگونه
 او را اعتقاد ندیدیم او پیغمبر حق است ما بدو ایمان آورده ایم گفتند علامت بتایید گفتند سیر و گشاید
 سبط پیغمبر آخر الزمان بنام شیرین یک ریسمان خنجر را بکوفت مطابقت کن بدین سجدی دانی گویند
 که روزی که در خواب دیدم در نزد سلطان رسول الله صلی الله علیه و سلم با برسان حجاب خوابی شنیدم پس از خواب
 و بیدارم بر خاستم بر دوش قلمه رسیدم تو در فردا کوشتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است چون
 در دوش قلمه گفتم که تو حلال من خنجر ای بود در حاضری که زوجه بن باغی شیرین گفت در صورت
 اجازت شهر را تو را سلام تو اختیار کرد و شیرین حقیقت حال بهر من شهر را تو رسانید شهر را تو از آن
 واقعه بچرخ شد و بانبات اخوات یا عبد الله شیرین باز گفت همه در خواب ماندند وقت صبح عزیز بود
 برادر من کل سر حاضر حضور المیت شده جامه های شیرین را بختان و دمان نبوت گذارند و تبار و تبار
 پیشکش یا بدین العابدین نمود و مشرف با سلام شد حضور امام زین العابدین پس از آن نزد من و من و من و من
 شهیدانی جلیل الله حاضر شده عرض کرد ای سید ظلم و شاه مجرم سلام موسی هارون علیهما السلام
 نزد تو آورده ام از مساکین امام حسین آواز بلند که سلام خدا بر ایشان باد عزیز ازین سخن بختیر ماند و از
 غایت روح چون گل شکفت به تقسیم گفت ای سید شهید ای نیر و رسول تجیه خدشی فرا که رضای
 این دین علی در آن باشد فرمود آنچه لایق بود بجا آوردی اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خشنود
 و چون بخت المیت من احسان نمودی جد و پدر و مادر و برادر من از تو راضی شدند و چون سلام کن
 که آوردی رضای من دریافتی در شیرین المیت من حضور خواهی شد انگاه شهید را تو شیرین را
 گفت اگر رضای من بخوای غنیمت را بشو ببری قبول کن پس مرا بقدر غنیمت را بیاور و در جمعی از آن
 حصا پیش آنکه بر آن سلمان غنیمت سایه آمل علی چون بر سر ایشان فتاد و در زبان

هر روز خورشید عالم تاب شد تا امام حسین علیه السلام آورد و برایشان با حق که بزرگوار است سرافراز
 موال بود و شبی من در میان آنها بودم با سبب آنان بمقتضای من بیدار بودم تا که از جانب سحران
 صدای شغیرم که نزدیک بود چهار روز و یک روز بگذشت دیدم که مردی سفید جامه نورانی بلباسی که گویا از
 آسمان فرود آمد و سر او برهنه کرده سر را بر سر من نهادی با عید الله حسین از صند و قیام آورده بود
 میداد و میگفت خدایم که سزاوارست نام یکی بانگ و یکی ادبی مکن این آدم صغیر است که بگویم
 فرزندان صیب خدا آمده نگاه فرمود و گفتیدم نوح و یحیی علیهما السلام فرود آمدند بعد از آنم غفلت
 و اسحاق علیهما السلام و بعد از همه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم با کسی که بار خضی آمدند و بعد
 اگر از حمزه و جعفر چهار علیهم السلام پس کشته شد و فرمودند و سر مبارک را بر دوش نهادند و تعظیم
 می نمودند پس کسی که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و انبیای دیگر بر فرش من فرود آمدند پس فرشته
 بیامد شیرین دست گرفته و نمودن در دست دیگر آن فرشته دست مبارک من را برد و فرمود که یا
 رسول الله و زلفان تو ام مرا بکار آورده و از آن فرشته طلب آنچه بر دوشم نهاده که بجز این
 گوید حضرت فرمود که دست از او باز فرشته مرا بگذاشت من پیشش بودم تا هیچ بیدار چون
 بیدار شدم از آن گویانان اثری پیدا نبود و سر مبارک امام علیه السلام دیدم و صند و قیام آورده و
 اگر صند و قیام آورده های خداست بر او ای گوید چون در پیشش شد شکر او با حق را طلبیده دید
 که نیمه روی او سیاه است حال رسید و چه دیده بود میان خود و آبی بر او و افتاد و جان بداد
 نگاه کردند و او ترسیده بود و اهل لشکر رسید و بیشتر روانه شدند و رسید شقی گوید که من براه لشکر بودم
 چون بشنیدم رسیدند دریافت شد که سبب فتنه خراسانی برای گرفتن سر ششخون می رود اهل لشکر
 معذب شده پناه بریری بردند و در دیر ستاده و از داد پیری که مالک فرمود و بام بآمد و دید لشکر
 بسیار حال پسید شکر کیفیت لشکر و سر بیان نمود پس رسید که سر به دار کلام است موهان شیاره سر
 متبرک است رسول الله و نزد عهده شاهی پیر و بزرگوار طاری گشت گفت کرد و پیر من که آمده اید
 شمر حال ششخون بیان نمود پیر عدم گنجایش لشکر اظهار ساخته فتنه اجازت آمدن سر را و اطمینان
 اندون بر داد شمر اطمینان و سر را اندون می آورد و اطمینان را اعلام داده جا داد و سر را با بخانه پیر
 متعلق نمود و پیر وقت شش شتان آمدن سر مبارک سبط ۱۰ نفرین شد و آنجا نه برآمد دیدند که

برای هر یک از اینها و جاسد بیاورد و بگوید تا نام من بر علی بن ابی طالب علیه السلام حبه فرو می خامد بیاورد
 و درین اثنا شمر را جمعی است سر از شادی کنان و سر در اندیشه است سلام و حرارت در میان مرکب شکر گرفته
 گفت ای حسین پدر من سر کسیت که بر نیزه کرده و این فرزندان کلدانه بر شتران نشاند و دست شما
 بریده باد و دیده شما را پناست با عقرب شما عقرب بسیار است ای سادات شمارا دیده و با بی خودی با و با
 دل از ویلای مجبور با ما و شما کجای خبر حسین بنیاد از حق جز کشتن و نفرین میا با و شمر تره بزرگه جز
 و بیدارین بی احب الان زمان می تیغ و تیغ روی خود کردند و اهل شهر سنگسختی سبوی انداختند
 از کثرت زخم یافتند مردم گمان بردند که برونگدند و شداد و از آنجا پیشتر روان شدند در نیم شب بوشان
 بشهر عقاب که ساخته حضرت سلیمان علیه السلام بود و اکثر یزید و یزید و کادرا بخا سوزانده کشته و
 پناه در آنجا آورد و پدر که مردم آنجا مصروف تا نماند رسید که و جاسم پیوست گفتند امروز روز شادی
 غایب است و زمان غم بختان ندان نبوت زینب و حضرت علی و کشتن سبقت کوه و دیار با هم
 این سواران مصروف شده یافتند که کاش که با بود می جان در شارسید شهید است حتی
 و با مقام سبط رسول و نواز و شمعان بن کریمتی زینب گفت حال ام و نیست انتقام توان کشید و بخت
 بدین سخن متفق شدند و در بار زگان بعد از سال و متاع و با پیشین آنها کشید و خرید است سلاح نمود
 تا در مصروف و تن مسلح شده با وی پیوست نمودند و روز جمعه خروج کرده و خطیب عقیلا را بر سر منبر بستند
 و شعله را بر دست آوردند و این خطب کتاب جدا که بر قوم است با چون لشکرین به شوق رسیدند حکم حاکم
 آنجا شهر را آتش بستند و مردم شهر ترسیدند و پیروان افتند که از آنرا ابوالجاسل و سهل صاعدی بخانی
 عتبه آورده که گفت سهل صاعدی که من تجارت بشام بخالی و شوق دیدی رسیدیم دیدیم که مردم آن ده
 بکشتن مصروف و عیش و عشرت اندوختن و غارت میزند از کی و جوشن میسیم گفت بویست که غنم
 من سهل صاعدی ام محابره رسول الله صلعم آنرا آبی دو گفت عیبت که درین با هم خون از آسمان
 کنی بار و گفتیم که ام ما هم است گفت جز بزاری ای سادات آسمان را بگشاید و صبح گرفت در آنجا
 گردون اندرین نام کلاه اندر گرفت و از هر یک چون چنگ گیسوی خود را باز کرد و پسین با ب
 چهره بچرخید و افغان و گرفت و گفتم روشن تر ازین بوی گفت لشکر خود پدید رسید و سوار
 حسین بن علی را بشام میبرد و مردم شام فرح و شادی میبکنند گفتم آنکه ام در و اند و می آید

وضع کرده ام ای تمام جنس سفاک و فحش است چون شرح دو امیر دیگر رسیدیم در ایام بیست اندرون
 داور و رفد و بصفه گوشک جامی اندر برده در پیش صفه و بختند سر بار پیش تخت آوردند و نزد
 بقضیل نام و حال همه سر را رسید و طلب حسین علیه السلام نمود و شمر این که کار بود و بشیر بن مالک
 را بقلیم نمودن آنقاخر قتل حسین علیه السلام و طلب صلوات از پیشانی خود و باره قاتلان
 امام حسین علیه السلام معلوم کند برگاه بشیر بن مبارک امام کوثر بن ابی عبد الله حسین علیه السلام باز و
 نزدیک بر حسب قتل شمر مبارک قتل امام و المجدد الکرام و بیان شرافت و نسب نمود و طلب صلوات
 بشیر بن غضب مد گفت هرگاه چنین میشدستی چرا کشته و اندکی چیز از من بجز سواد که را بدو زنجیر
 پس او را قتل رسانید و جنس گویند قتلش نزد این یاد شد پس نزد بانی زجر بن قیس خوانده شمر معضله را
 قتل امام پیام علیه السلام دریافتادیر بسکوت ماند و بعد طلب شست زین سر مبارک را در نهاد و از جوی
 اشاره بنمایای او میکرد و میگفت که امام حسین چه لب دندان نیکو داشت یکی از صفای مجلس مانع آمد
 که بار بار دیده ام که رسول خدا صلعم بوسه باین لب دندان او دست ایستادن لب که بوسه
 داده بود بار بار رسول منبر سخن بچوب گردن شارب کجا و دست بچنان سر که بر کنار می بود شستی مجلس
 و طشت زندها و بشیر بن مخمکی منراست بنی ابوالموذی خوارزمی آورد که سمره بن جندب که از صحابه کبار
 است قضا را در آن ماله شستن بد شریف داشت با آنکه زین زد که قطع کلاه یک گانه نایب بار را
 دیدم که حضرت رسالت صلعم بوسه بر این میسازد و زین بن غضب مد گفت که ای معصوم صحبت رسول الله
 صلعم که ترا بود و الگو دلت زوی سمر و گفت باین صحبت رسول الله صلعم میکنی فرزندی جگر کوفت رسول الله
 صلعم را رسانیدی چنانچه مجلس ازین سخن گردید و آمد و قریب بود که فتنه حادث گردد و سمر و از آنجا
 برخاسته و درین سخن دیگر در پیش ابوالفخرازی آمده که تاجری یهودی آنروز مجلس بود و سمر
 که این سر کلام کس است گفت این سر کسی است که در عراق بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المومنین
 گویند که در آن میان را گشته سمر و ابیجان پیش من فرستاده اند یهودی گفت صاحب
 این سمر شریف بود گفت ای یهودی گفت ناشی چه بود گفت حسین گفت بدیش چه نام
 و گفت علی گفت نام ما بشیر چه بود گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله یهودی گفت پس صاحب این سر زین چه میخواست گفت ای

به غایت فرمود و من بهر پهلوانی که در میان ما هستی به غایتی که دوستی و محبت من و من است که خدا را می شناسد
 پس دیدم سلمان گفت که آنحضرت هر دو دست میدارد و اگر صفت خطایی میفرمود و من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 نمودم گفت جان جناب ایشان که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 خود را نشسته بر زمین و من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 میکنم که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 بحضرت کبریا که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 اندوخته من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 فرمود که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 دل ایشان را دانستم و من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 و در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 بر تو و صدای بتایبان تو ایستاد ای تاکسان پس دست من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 بر من نهاده آن غم من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 عزیز را حاضران مجلس را که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 بیست و نه ساله من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 آخر که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 و من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 ای پهلوان خود را که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 عمل خود را که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 نیز پهلوانی که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 ای پهلوانی که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 زبان من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی
 برانداخته شد و من بهر پهلوانی که در میان ما هستی تقصیری از من است که من بهر پهلوانی که در میان ما هستی

[illegible]

که چنین بود کشتی چون علی سید را پیش از آنکه بدید و رسید گفت عا شاد و کلام را از کشتن زین بکار
 گفت ثانی برین امر از او دانند پس بدید که حسین با کشتی گفت لعنت بر تال حسین با دیر و تند شد و گفت پس امر را
 که گفت گفتند فخر بن حسین شمر بخواند و پس حسین کشتی گفت سعادت از کشتی در رخ میگوئی ای بخت بد
 ازین سخن باز که کشتی ازین سخن صحبت یکدیگر در رخ میگوئی گفتند پس از کشتی گفتند که
 گفتن این است گویم نگار و قبل از آنکه عرب جمع کرد و در بیت کمال کشاد و لشکر از هر یک مسلح و علف و خدمت داد و گفت پدر
 حسین که بیدار ازین سخن بخت کمال عظیم است و گفت لعنت بر تال حسین با دیر و تند شد و گفت پس امر را
 گفت حاجت یک نیست که سر و پیر با ساری با دل و دل خودشان برین تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 حاجت دیگر بخواند شاهانه و فرموده را برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 گفت این خیمه حاصل شد و روی دیگر کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 جزو این کشتی که برین کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 فصیح شامی که درین کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 بگفت و درین کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 به طاقت شمر و از کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 بهینای کشتی که درین کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 استانه شامی که درین کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 گویند که برین کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 انما من کما نزلت و است که بخواند شاهانه و فرموده را برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 علیه و سلم و از کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 از کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 از کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 از کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است

می تا بدین لطافت و خوبی را انکه کسی به سپاس نبرد و اوصاف و حاجت و ساری بود
 و بود و برین کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است
 بهینای کشتی که درین کشتی فرمود که روز آید است مرا بفرمایند و برین کشتی تا به خیمه ایشان می میرد و درین کشتی این حاجت است

[illegible]

[illegible]

در شش سال مسرتی ای او بختیاریه دولت بزرگ در میان غلامان و اولاد آنحضرت درایت حصول بجهت مسکری به
 حسن که بر دعوت حاج المصطفی بن محمد و عیوض و عیال آنحضرت فصلی چهارم در بیان ولادت و شهادت اولاد
 حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آنجناب فک شایب امام زود هم که از آن ائمه است که هر یک از آن حضرت
 بود که لقب که باوی عسکری ششمین آن کماله ستم که ولادت آنحضرت در جمعه چهارم رجب الثانی سنه دوم صد و
 و دویست و هجری قمری است امام علی نقی علیه السلام مادر امام علی که معروف به بیست و پنج گویند که در آن وقت آنحضرت هجده
 بیست و اول نشاند و حکومت جبری حسن شریف است و در سال پنجاه و هشت سال آنحضرت که در آن زمان آنجناب
 زید و ادوات و قدس حسن که بهیوی قهر و پند گوید و خود و صلاوة الله علیه اگر است خرقه عبادت آنحضرت پایانی نیست
 و بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 و بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 مسکری بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 که در آن زمان آنحضرت که بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 یافت و آنحضرت بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 باسم محمد مهدی علیه السلام فصل پنجم در بیان امام آخر الزمان محمد مهدی علیه السلام و خاندان آن
 نقلی که در آن زمان آنحضرت که بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 بعد از آن محقره و عیال که در آن زمان آنحضرت که بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 علیه و آنکه مسلم که در آن زمان آنحضرت که بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 که فرمود آنحضرت مسلم که در آن زمان آنحضرت که بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 این بیت است که هر یک از آن حضرت که بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 صلی الله علیه و آله که در آن زمان آنحضرت که بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 و در آن زمان آنحضرت که بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت
 که در آن زمان آنحضرت که بیست و هشت سال آن کماله ستم که ولادت آنجناب که بیست و هشت سال امام محمدی علیه السلام از فقر و تنگدستی که در آن زمان آنحضرت

ثبت و جناب قبله و کعبه مولوی سید پیر علی صاحب ضوی مغفور متخلص بخرنبد و الداجه
مولوی سید غرت علی صاحب ولف روضه الانام که بجا بخت بندگاشی فکر فرموده اینها متعلق
داشتند به سلسله جناب مولوی سید رفعت علی صاحب برادر بزرگ مولوی سید غرت علیه صاحب علیچ شپید

بسم الله الرحمن الرحيم

است یار اولیا تو مفت را غیب
میور و تلیوه شاه شایه بزم عسلا
ساقی تسنیم دگوثر کوثر جو و وحنا
سحر طلع بر نعلینک نایب حشیر الورا
ماه رخشان امانت آفتاب تابانما
سطلح حسن عبادت مقصود قرب و ولا
شیر گیر و شیر جودت حشیر مر و لافنا
حب نافرمان پذیر و حب نافرمان روا
ای نشارت جان عالم باب نشارت کرا
در عبادت کرده حسن عبادت را ادا

السلام ای آفتابین و دانش باخیا
منظر عسلیم آمدنی نظر اسرار غیب
انتخاب باب قاسم قاسم غبات و نا
قابل قول سلونی عالم عسلیم یقین
قادی قول برات برگزیده مشرکین
بهر شمع تن عرفان شاه بیت کوشش
نیت غیر از ذات پاکت صاحب بیعت علم
پاک فرمان پذیرت خسر و چارم فلک
بریتیمان بخش کردی طعنه اهل و عیال
بهر سائل داده در عین رکوع انگشتی

راست آمد بر قدرت اگر نفع علم لها و دان
خلعت مصداق حسنه تمناز قنا شیخون

گوهر کان شرف نقد است را نصاب
آری ناری جزیت باب خوردنار و با نصاب
قبه خضر آبر چشم ممتش با نصاب
نیت ممکن هم پر بوی القدس پر نصاب
در میان جمله شان ذلت بود و لب لباب
عصر قدرت نماید خاک و دوزخ را کباب

ای سپهر قدر و جاه و منزلت را آفتاب
آفتاب از پر تورای سنیرت فزرة
تشنه که کوه فضا آنا رحبت آب حبت
ن ترا حبت جهان
در زده علو و نقل آنا که لب عالم اند
آب لطافت تو سازد خاک و دوزخ را حبت

شد تمامی تو خدای خالق جن و بشر رای تو چون رای تقدیر الهی شد و دست خز بفرق دشمنان دین نیامد هیچ مصد رخت ترا محسوب ربانی لقب	و در خجنت تو آمد مشر مشیر و ثواب کار تو چون کار پر کار قصدا آمد صواب و در زنج دارین را تیغ تو آمد مستجاب مور و تفسیر ترا مقهور بر زوالی خطاب
سیم	مذلل تبلیغ بلخ مبلغ ایجا دوست رشد کار مومنان موقوف بر ارشاد است
بار رسول انس جان خویش و برادر گویت آیت قطره را چون موی روشن تو بستی افسر تو خون بر آلوده است نذر صدق تو لحمک نمی چسبید حال استای در تنگی بر صفت احدای دین افراختی تیغ و لوا وال من در لاله در شانت پیر کعبه است خود تو همراه شسته و حق بود و هم او تو مید و در قمر خوف افتاده را دست تو دست مدیران خمیسبری را کرده زیر دوز	بو الحسن شیر خدا نفس هم پیر گویت در کرد و طاهران معصوم اطهر گویت در کرده موقیان موتی اکبر گویت معطفی را بدم و بند او و گوهر گویت صاحب تیغ و لوا تار و زخم شکر گویت رحمت حق بر خجانت چه دیکر گویت در صد و قول و فعل خود حق آه گویت پس در یابی حقیقت راست ناو گویت پیر حشر در قالیح ابواب خمیر گویت
سیم	ای شیه خیر شکن دی صفدر و دل دل سواد بنده خر سندان را در قفسی قفسر شما
ای شده و الانسبت می صاحب و قلمتین چشم و لطف تو بر تشنگان روز حشر عین تو فیضان رحمت عین تو آب حیا پاکت ذات ترا بر خرب علوی نیست شک شسته قصر نبوت از تو کیر و آب و تاب انت با دی انت مهدی انت فصالح الخطاب	عین چرخ مردی و عین عین انسان عین از محیط انسیض رحمت سر و عین بر و عین عین محقر انست عین غایت عین عین عین رقعت جاه ترا بر عرش جهان نیست مین مسند پاک امامت از تو وار و زینت عین انت امام القلیتین و انت امام انقیسین

زیر و زور و بند و خرسند آفتاب رتبه بدی و صد صفت بدی زیر بد ترا ایستاد تیر اشارت و کشت او از ابروت عاد من علو او بعد از دال من لا اله الا هو	باب مولا حسن بن باب مولا حسین بر برج مردمی و صفت در بدر و خنجر قلب خوار شکافد بجهت از اطنطن از برای دوستان و دشمنان و دشمنان
مرصد اقیان شان در سابقون السابقون مرجع ایمان ایشان انهم لایومنون	
مدیان جان شارجان شاری زیدت جان خود را بر فراش جان کردی زیدت خون خود را در بیدل کارج کردی سبیل خون و لیلان نردی فدیه بچ خطیم مشرین و بشر شد از خجابت کاسیاب بر خاک و در حستتی مرکب جدد و جهاد در جناب باری آمد باری اوست محال در گلستان طریقت از تو گلها کرد گل به نر تو نبود شعی و الا تنبهار و نامدار بهترین خلق عالم خلق و خلق احمد است	در گروه دل شکاران دل شکاری زیدت در میان جان فدایان نامداری زیدت در گلستان شجاعان آبیاری زیدت ای خلیل نگار بهیمه کاری زیدت بر سر پر کامکاری شیرازی زیدت جای دلگشت از شیر اشه سوار زیدت در حسدیم کبریا می بر باری زیدت ای بچار باغ عرفان فوج جاری زیدت نامداری زیدت و الا تنبهار زیدت ممشعار احمدی احمد شعاری زیدت
الصلوة والسلام ای قاری دار السلام عای دین محمد حرمت بیت اکبر ام	
ویت گلشن دار السلام آریسته نفت تان لام از صحت و صحت روحی تو با هم سوره صامت و صامت و عالم علوی و صحتی را تمام از کمال یافته کارجت ما جویان کمال	خاکت از آب تحیات و سلام آریسته صفت روزی و قافیت زین و سلام آریسته زین دو صا و زین و زین و زین و زین جهت پاکت حسین امتیاز آریسته کار عالم از کلامت لا کلام آریسته

رایت اقبال تو تار و زخمش پایدا صحن میدان از شعلای ذوالفقار لاله کا افسرت برده و سپار و حسن خضر اسوده تبع تو هنگام آتشباری از حسن قتال جسم پاکت گرچه از خاک نجف و ابرو سنا	مسند جاده تو تا یوم القیام آراسته خازنات از دق خر الا نام آراسته منبرت از چار و پنج و دو امام آراسته برآمد و دین مقام لامقام آراسته قلب تو از آب شیشه لایام آراسته
ی	جاده الکفار و افراط صورت احوال تست حسب حال قمر فغاند رهنی احوال تست
تا نجف شد ضعیف پاک تو یا شاه نجف مرقد پاک ترا با صد تجلیات و سلام بود چون اصل شریف و زده التاج لا قلب احباب ترا هر دم صدای لایم شکفت یحان بویست روح روح انبیا فرغبار مرقد پاکت رو در آسمان نیست تاب شمشاد دانی اسکنه را گنه سازد بر در و درگاه عالی مستند است گاه بیکه در جنت است زمره روحانیان زیر بام روضه رضوان تاب تو شها	خاک داد و دارد آب مزم و کوثر شرف ایستاده و بیدم فوج ملائک صفت کوئی لای لای ذات را ز کعبه شد حفت بر رخ اوار تو مفتوح است باب انجف مرصد کفار کویت حور و غلمان با شرف بی تکلف از تبسین پاه بر دار و کلف باش کوه و حشمت دربان تو کرد و طرفت پادشاهان از ادب بسته لب بکشود کف کرده بهر یک نگاهت دیده دل را برفت ز اشتیاق دیدن خسا و غیبت بی صفت
ش	کرده روشن آب چشم سونان برار را ایت حیات تجری تحتها الانهار را
ای شده محراب و منبر صاحب تیغ و قلم از شکوه و جلال سلطنت سلیمان نیست چون کینه خادمت را رتبه اسکنه است رستم و ستان بر زم کترین مولای تو	دانی ملک تحقیقت عالم ملک حکم تجربت در ملک گیری از کند زیت کم کفر نش باشد اگر گفتند دارا خشم کی تواند بچه در نیم خپکی کردن غشم

پشه کی پیش عقاب تیر بر پر بر زلف خات جواد و کمیت را چه نسبت با کسان نرزشانی و سرافشانی بنام نهیت آب و رنگ و زندگی را نیست با کسان قیام بوم شوم فتنه و آشوب و دست آموز شد شیر گیرانه بر آورد دست شیر انگن یک	سوی در پیش پیل مست بر دار قدم جله شان کان کرم بخور و تو جان کرم ختم شد چون بر تنی هر نبوت ختم شد تا تو جان بخشا قدم بر داشتی سوی قدم کرد از گلزار حنطه طرا آرام برم از سر بادا کربای شاه آفت خرم غلم
--	---

رحمتی ای باشین رحمتی للعالمین

مورد آیات رحمت رحمت حق بر زمین

4

چون ز حجب مرقضائی گفتم این ترکیب بند کارم از توفیق باری شعر شعری در ربو فارسان فارسی گویا فرس جانبد شد حرف ناسنجیده سنجید خجالات وضع شد در گذر زین گفتگو کن ختم این خیر الکلام انکه متانت اندر دولت دنیا و دین انکه میگردد ز کوس خست و اقبال او فنج چشم زخم را بر مجر مرش سپهر دوستانش همچنان رایت فتح قریب	تقد حنطه صلاص و بشارت بلکه خود بر بست برافروزش شعری پر ز چون بیدان فصاحت و تک آوردم فو بس مبل می خوشند بیلین فروش چپ برو عائی جاه و اقبال اسپر از جسد مرد میدان شجاعت و اور دانش سپند و سپدم آوازه نصر من القلی طبعند می فتانده روز و شب اندر خمر وین سپند دشمنانش با آمال آفت بخت نرند
---	---

نیر اقبال و جاه و شمش با پینده باد

از فضل قات و لام و کاف و یای صریحاً

مسدس مولوی رفعت علی صاحب

اکرام اهل نطق ز وصف بیان است آری ز فضل حق که خایت برسان است	ز حسن از سخن در شان است منقلح کنج عرش بدست دسان است
وصف علی قاتل نبی بر زبان است	

	گویا زبان برای همین در دهان است	۲
تحمید پاک حضرت باریست بهر روح بهر دماغ منقبت او لیا صبحوح	وزنعت مصطفی است دل و مینه با قنوج از ذکر عسیر کرده زبان قنوج فصوح	
	وصف علی دال نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	۳
بهر شجاعت کشتی نوح اندامی است آری برای فتح دستوح اندامی است	جسم اندر دود عالم در روح اندامی است ز آنجا که بجز قلب صبح اندامی است	
	وصف علی دال نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	۴
هر چند نیست پاید حسن عمل مرا لاکن بسیار تی مد رجعت باد و سا	کاید بکار من حضرت من دین سدا از بجز نذر و دیریه در نگاه کسب دیا	
	وصف علی دال نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	۵
روز جزا که نامه اعمال بندگان حسب عمل رسند با کرام مومنان	پژان شود بکرم حسد او نه انس و جان گویم قصه اسپد که اسی مالک جهان	
	وصف علی دال نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	۶
هر چند ذرق در برق ندارد قبای من اگر حسن ظاهر است شرافت من	غیر از کلمی نچند نیمنی سدرائی من زین زده کرد رسد شرفی از برای من	
	وصف علی دال نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	۷
گردم چو عسد مرگ بیز زمین و فین ایند فرشته چون بسوال طریق دین	اغو شش خاک ناز فرو شد بهر عین گویم جواب او ز سر صدق دل دین	

	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	۸
از روح انبیا و ملائکه بر آسمان در گوش اهل بهوشش گوید بصد زبان	غلمان و حور کار کن بر دست جنان قمری و سرود بلبل و گل هم گلستان	
	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	۹
یا بنده زبان چو مشعشع وادعی کلیم بر او عای صادق با حق بود علمیم	وصفت اهل بیت بر دهن رسیدیم بمحتاج نیستیم بقصد نیت ای ندیم	
	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	۱۰
در سینه جز خجسته کمال رسولی نیست درین ادعای حق تحقیق نغول نیست	از آده خاطریم و دل باز کس بول نیست بخشند اگر ریاست قصیر قبول نیست	
	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	۱۱
در فکر اکل و شرب نگریم گریه ناک بان از برای روز خراای کریم پاک	آپا شستم در دهن چرم شوم خاک بهر قیاد کریم سینه چاک	
	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	۱۲
تقدیس خاص ذکر نجوم است بر فلک از جمل دعوت توحید را داند حمد ملک	تبلیغ میکند بر افلاک بر ملک تجلیل بر زبان رسولان و من ملک	
	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است	۱۳
افتد بر گنار رحمت است گذار بار	بهر دوش باین نیست دل خاکسار بار	

نمود عجب ز مر حمت کرد کار نما	کام یار روز جزا
۱۵۴	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است
چون هنگام شامه اعمال خود نگاه ای واقف نفسی و جلی خود تویی گواه	یابیم ز فعل زشت سراپای آینه سجد بعد از ادای مقرر ضاعت
۱۵۵	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است
نعل شد مرا صفت پاک چوبتن غیرت همین	خوش بودست همچو نافه چین خشن و تن گرد و چرانه رشک گلستان کلام سن
۱۵۶	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است
حسن عمل اگر چه ز من جورقی نیست لاکن ز درغرازی است او را که هست	وز با فعل بد کربل آقم شکست آموزگار ما همه در کتب است
۱۵۷	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است
دارد فلک اگر چه من بسند کج میریز منت خدایا که نگویم ز خست تیز	ببینم ز آتشنا و زیگانه صد ستیز زین رو که اذاعت این سخت هیچ خیز
۱۵۸	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است
ای نصرت از تصدق سلطان کربلا توفیق نیک میرسد از حق بحال ما	عالم نکوست مشک خداوند و دوسرا هر خطه هر دقت بقه هر صبح و هر سرا
	وصف علی و آل نبی بر زبان است گویا زبان برای همین در دهان است